



سیر تفکر عصر جدید از دکارت تا کانت (بستر فکری فلسفه نقادی در عصر جدید)

صبورا حاجی علی اورک پور

فلسفه کانت نقطه اوج تفکر فلسفی جدید، یعنی فلسفه‌ای که فرانسویس بیکن انگلیسی و رنه دکارت فرانسوی آن را بنیانگذاری نمودند، محسوب می‌گردد. حال این سؤال مطرح می‌شود که وجه تمایز فلسفه جدید از فلسفه ماقبل خود که قدمتی چندین هزار ساله داشته، چیست که اطلاق عنوان جدید (Modern) را بر آن ضروری نموده است؟ شاه کلید پاسخ به این سؤال در این عبارت دکارت نهفته است: «می‌اندیشم، پس هستم». این جمله بیانگر دگرگونی نسبی است که همواره در فلسفه تا زمان دکارت، میان انسان و جهان برقرار بوده است. توضیح آنکه فلسفه سنتی در طول تاریخ پرفراز و نشیب خود، دانش وجود و به عبارت مبسوط تر، علم به احوال (یا احکام کلی) موجود بماهو موجود و به این اعتبار، عام ترین نوع علم و دانش به شمار می‌رفته است. بنابراین دیدگاه، محتوای فلسفه، علم و آگاهی فراگیری است که همچون هر اضافه دیگری قائم به دو طرف یعنی عالم و معلوم می‌باشد. انسان عالم است و معلوم عالم وجود، و از آنجا که همواره باید میان عالم و معلوم سختی برقرار باشد، وجود چنین سختی میان انسان و جهان نیز ضروری می‌نماید. انسان با قوه عاقله خود به شناسایی جهان می‌پردازد و بنابراین جهان نیز باید واجد وجهی مجرد و حیثی عقلانی باشد تا از این حیث بتواند متعلق شناخت آدمی واقع شود. در فرآیند شناخت حیث عقلانی بشر (عاقل) با حیث عقلانی عالم (معقول) متحد و یگانه شده و بدین ترتیب شناخت حقیقت صورت می‌گیرد.

این دیدگاهی است که در سراسر تاریخ فلسفه تا قبل از دکارت، بر جمیع ملاحظات فلسفی حاکم بوده و بنابر آن، فلسفه بر دو پایه بنیادین یعنی حیث عقلانی انسان و حیث عقلانی جهان استوار می‌گردد. اما دکارت آغازگر جریانی بی



سابقه در فلسفه است و دیدگاهی را مطرح می‌سازد که وجه تمایز اصلی میان فلسفه قبل از وی و فلسفه بعد از وی به شمار می‌رود: دکارت با حذف حیث عقلانی عالم و امتداد صرف خواندن جهان جسمانی، بنیان دو پایه ای بودن فلسفه را متزلزل می‌کند؛ بدین معنی که تلقی وی از جهان پیرامونی به مثابه طبیعتی منفعل و افتاده در مقابل انسانی که ماهیت او اندیشیدن است، اصل دو سویه بودن شناخت و حصول آن از رهگذر اتحاد دو حیث عقلانی مسانخ در انسان و عالم را منتفی می‌سازد. بدین ترتیب نسبت میان انسان و جهان تغییر می‌کند و سنخیت میان آنها از بین می‌رود.

نتیجه دیدگاه دکارتی این است که علم نمی‌تواند از خارج حاصل شود، بلکه باید بر وفق کوجیتو (جوهر اندیشنده) بوده و در متن آن نهادینه شده باشد. از این روست که دکارت به طرح مفاهیم فطری سه گانه فکر، امتداد و کمال (خدا) می‌پردازد تا چگونگی نسبت میان انسان و جهان را تبیین کند. باید دانست که فلسفه در این دیدگاه نیز علم الوجود تلقی می‌شود، لکن این علم دیگر پایگاهی در خود عالم وجود ندارد، بلکه از درون عالم (فاعل شناسا) می‌جوشد.

این دیدگاه بنیاد فلسفه جدید است، گر چه در ابتدای راه، هنوز همه لوازم اندیشه دکارت استخراج نشده و مدت ها به طول می‌انجامد تا کلیه استعدادها و امکانات بالقوه این اندیشه در فلسفه کانت و پس از او، هگل فعلیت یافته و بدین ترتیب فلسفه جدید به نقطه اوج خود نائل شود. در دامن چنین فلسفه‌ای است که دو گرایش عقل گرایی و تجربه گرایی متولد شده، پرورش می‌یابند و نهایتاً در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند. تقابلی که منجر به ظهور شکافی عمیق در فلسفه می‌گردد و تنها کانت می‌تواند به التیام آن اقدام کند. در ادامه جهت تبیین چگونگی حصول این شکاف به ذکر اجمالی در باب دو گرایش فوق الذکر می‌پردازیم.

بعد از دکارت، اسپینوزا و لایب نیتس به بسط مبانی فلسفه او که در مفهوم کوجیتو خلاصه می‌شود، پرداخته و هر یک به نحوی امکانات فکر او را به فعلیت رساندند. در این میان، لایب نیتس نقش مهم تری ایفا نمود، چرا که توانست کلیه مقدرات عقل گرایی دکارتی را در فلسفه خویش ظاهر سازد. وی از آنجا که کوجیتوی دکارت را به عنوان مبنا پذیرفته بود و فیلسوفی دکارتی به حساب می‌آمد، دیگر نمی‌توانست جهان وجود را به خودی خود معتبر دانسته و انطباق و یگانگی حیث عقلانی انسان و جهان را به عنوان ملاک صدق جمیع قضایا معرفی کند. بنابر مبنای دکارت جهان خارج زمانی معتبر است که کوجیتو آن را اعتبار کند و بر همین منوال ملاک صدق قضایا نیز تنها باید بر وفق کوجیتو طرح شود. لایب نیتس در تعیین این ملاک بحث اندراج را مطرح نموده و بر آن شد که در جمیع قضایا، مفهوم محمول همواره مندرج در مفهوم موضوع است. این بدان معناست که اشیای عالم (موضوعات قضایا) همواره در متن خود واجد جمیع اوصاف و اعراضی هستند که بر آنها حمل می‌شوند، با این تفاوت که در دسته ای از قضایا همچون قضایای ریاضی، آدمی می‌تواند با تحلیلی متناهی و معین، اندراج محمول در موضوع را دریابد.

لایب نیتس چنین قضایایی را قضایای ضروری (necessary) می‌نامد. در مقابل، در دسته ای دیگر از قضایا همچون قضایای فیزیکی و تجربی امکان تحلیل متناهی منتفی است، و از این رو در این قضایا که در اصطلاح لایب نیتس به قضایای امکانی (contingent) موسومند، باید به تجربه متوسل شد تا از طریق تجربه بتوان اندراج مذکور را دریافت، لکن از آنجا که شأن تجربه صرفاً حضور در جزئیات و آزمایش موارد متعدد جزئی است، هرگز به خودی خود وجود ارتباط میان موضوع و محمول را اثبات نمی‌کند. آنچه تجربه بشری را معتبر نموده و به احکام جزئی آن کلیت و ضرورت می‌بخشد، اصل محوری فلسفه لایب نیتس یعنی اصل جهت کافی (The Principle of Sufficient Reason) است که وی کوجیتوی دکارتی را با آن تفسیر می‌کند. این اصل که با کوجیتو عینیت ذاتی دارد، دارای سه وجه است که عبارتند از:

۱. بنیاد صدق هر قضیه در موضوع آن واقع است.
 ۲. هر چیزی در جهان علت (یا علل) تام و کافی دارد.
 ۳. همه چیز در جهان تابع اصل نظام احسن است و تا چیزی تابع این اصل نباشد ترجیح و تحقق نمی‌یابد.
- بنابراین تجربه نقشی جز اظهار و به فعلیت رساندن علمی که ذاتی کوجیتو است، ندارد. لایب نیتس همچنین منادولوژی خود (Monodology) را که بدین عبارت کلیدی: " این عادت نادرست ماست که... می‌پنداریم... آنها [منادها] در و پنجره دارند." ^{۲۳} اشتهار یافته است، بر بنیان اصل جهت کافی استوار نموده و اصل هماهنگی پیشین بنیاد را نیز در راستای این اصل عنوان کرده است. بر این مبنا، لایب نیتس علم را به طور کلی، پیشینی و جمیع قضایای ریاضی، علمی، اخلاقی و... را کلی و ضروری و لذا یقینی می‌داند. وی در کتاب خود گفتار در مابعدالطبیعه (Discourse on Metaphysics) بند ۲۶، به این رأی تصریح نموده و آن را عمیقاً نزدیک و کاملاً موافق با نظریه تذکر افلاطون



هیوم برخلاف لاک

به تمامی اصول

تجربه گرایی پایبند است،

بسیاری صریح و روشن

می‌نویسد و به هیچ عنوان

اهل معاشات با

عقل گرایی

نیست.



(Plato's doctrine of reminiscence) تلقی می‌کند.^۲ لایب نیتس حتی آرای رقیب تجربه‌گرای خود، لاک (Locke)، را با حذف آموزه لوح سفید (tabula rasa) از آنها با فلسفه خود هماهنگ کرده و در مرحله اول جدال عقل‌گرایی (Rationalism) و تجربه‌گرایی (Empiricism) پیروز می‌شود، لکن این جدال به همین جا خاتمه نمی‌یابد. در حقیقت، لاک رقیب واقعی لایب نیتس نیست، چرا که او نیز علی‌رغم تجربه‌گرایی که بر کلیت نظام فکری او سایه افکنده، اصل علیت را به عنوان یک اصل عقلی اعتباربخش به تجربه پذیرفته و همین امر امکان غلبه لایب نیتس بر وی را فراهم آورده است.

رقیب واقعی لایب نیتس دیوید هیوم است که میراث دار تجربه‌گرایی لاک و بارکلی به حساب می‌آید. هیوم برخلاف لاک به تمامی اصول تجربه‌گرایی پایبند است، بسیاری صریح و روشن می‌نویسد و به هیچ عنوان اهل مماشات با عقل‌گرایی نیست. وی راز غلبه لایب نیتس بر لاک یعنی اعتبار اصل علیت برای هر دو را دریافته و لذا بر همین اصل توقف می‌کند: «منشأ اعتبار اصل علیت چیست؟» و «آیا معتبر دانستن آن با اصول تجربه‌گرایی سازگار است؟» هیوم در پاسخ به این سؤال تقسیمی را در قضایا عنوان می‌کند که بعدها در تقسیم کانت از قضایا نیز مؤثر واقع می‌شود. وی محتوای ذهن بشر - معادل با کوجیتوی دکارتی - را دو دسته امور می‌داند:

۱. نسبت تصورات (Relations of ideas)

۲. امور واقع (Matters of fact)

به عقیده وی، حواس آدمی در مواجهه با خارج تأثر پذیرفته و از این طریق، انطباعاتی (impressions) در ذهن بشر ایجاد می‌شود که پس از قطع ارتباط با خارج، عنوان تصورات (idea) بر آنها اطلاق می‌گردد و بدین ترتیب محتوای آگاهی بشر حاصل می‌شود. در این میان، پاره‌ای از محتوای مذکور را نسبت‌های میان خود تصورات (تصور بماهو تصور) تشکیل می‌دهند. محصول این نسبت‌ها که در برقراری آنها، در واقع، ذهن با خود منطبق می‌شود، قضایای تحلیلی اند (analytic). قضایای ریاضی در این دسته قضایا جای می‌گیرند، که هر چند کلی، ضروری و صادقند، ولی از آنجا که تجربی نبوده و اخباری از خارج ندارند، مفید علم (Knowledge) محسوب نمی‌شوند. در مقابل این دسته قضایا، قضایای تألیفی یا ترکیبی اند که ما را با خارج مرتبط می‌کنند. در این قضایا آدمی پس از تجربه جهان خارج، میان دو تصور کاملاً متباین نسبت برقرار می‌کند. تصوراتی که با این نسبت به هم مرتبط می‌شوند، تصوراتی ناظر به واقعیات خارجی بوده و دیگر همچون تصورات موجود در قضایای تحلیلی - بماهو تصور - لحاظ نمی‌شوند.

حال باید پرسید که «ما با چه مجوزی تصورات متباین را به یکدیگر مرتبط می‌سازیم؟» پاسخ هیوم بدین سؤال در یک عنوان دو واژه‌ای خلاصه می‌شود: اصل علیت، اصلی که به عنوان پیش فرضی کاملاً عقلی در جمیع ملاحظات تجربی نفوذ دارد و اساساً دانشمند (عالم طبیعی) بر مبنای آن است که به سراغ پدیده‌های جهان خارج می‌رود تا ارتباط علی میان آنها را کشف کند.

اکنون اگر بررسی کنیم که خود اصل علیت - به مثابه بنیان عقلی تجربه - از چه منشأیی سرچشمه می‌گیرد، مجدداً به تجربه می‌رسیم. هیوم از آنجا که فیلسوفی تجربه‌گر است، هرگونه مبنای عقلی برای اصل علیت را انکار کرده و آن را صرفاً حاصل تجربه می‌داند. بنابراین مبنای آنجا که در تجربه چیزی جز تعاقب پدیده‌ها در کار نیست، اصل علیت به تعاقب محض فرو کاسته می‌شود و روشن است که صرف تعاقب دو پدیده نیز هرگز و با هیچ ملاکی نمی‌تواند مؤدی رابطه سببیت و مسببیت میان آن دو باشد، و از این رو تجربه به هیچ وجه قدرت تبیین اصل علیت را ندارد.

هیوم چنین آرای را در کتاب خود تحقیقی در باب فاهمه بشر (An Enquiry Concerning the Human Understanding) که به زبانی ساده نگاشته شده و بیشتر بر مبنای عرفی تجربه‌گرایی استوار است، عنوان نموده،^۴ لکن به همین میزان اکتفا نکرده است. وی پیش از نگارش این کتاب، کتاب رساله‌ای در طبیعت بشر (A Treatise of Human Nature) را نگاشته بود، لکن این کتاب چندان مورد استقبال واقع نشد و از این رو هیوم بر آن شد تا مطالبش را به شیوه قابل فهم تری در کتاب تحقیق (Enquiry) بازنگاری کند. هیوم در کتاب رساله (Treatise) شدیداً به مبنای عقل‌گرایی حمله برده و با خود آن مبنای - صرف نظر از مبنای اصالت تجربه - به نقض آنها می‌پردازد. وی در آنجا در بحثی تحت عنوان "Why a cause is always necessary" علیه اصل علیت اقامه استدلال می‌کند^۵ که مجمل استدلال وی از این قرار است: زمانی می‌توان به نحو عقلی به علیت قائل شده و آن را یک اصل معتبر عقلانی تلقی کرد که تصور خلاف آن منجر به تناقض شود؛ چرا که اصل عقلی یعنی اصل برخاسته

لایب نیتس
علم را به طور کلی،
پیشینی و جمیع قضایای
ریاضی، علمی، اخلاقی و...
را کلی و ضروری
و لذا یقینی
می‌داند.



از عقل که عقل به هیچ عنوان قادر به انکار آن نیست و نفی آن عقل را دچار تناقض و تعارض با خود می‌کند؛ همچون جمیع براهین ریاضی که عقل چاره‌ای از حکم قطعی و ضروری به اعتبار و صدق آنها ندارد، ولی «آیا اصل علیت نیز از چنین ویژگی‌ای برخوردار است؟» پاسخ هیوم به این سؤال منفی است. بنا به رأی وی، تصور خلاف اصل علیت هرگز منجر به تناقض نمی‌شود و به عبارت دیگر، عقل همواره ضرورتاً حکم نمی‌کند که هر پدیده علتی دارد و در مقابل، از تصور پدیده‌ای که به طور ناگهانی و بدون هیچ علتی تحقق می‌یابد، دچار تناقض نمی‌شود. بدین ترتیب اصل علیت بنا بر مبانی عقلی نیز از اعتبار ساقط است و با نفی اعتبار اصل علیت کاخ عظیم علم و اخلاق فرو می‌ریزد و قضایای علمی تبدیل به اوهام دانشمندان و قضایای اخلاقی بر ساخته امیال آدمیان می‌شوند. اینکه استدلال هیوم تا چه میزان قابل دفاع است، محل بحث نیست، لکن نکته مهم این است که بر اساس این دیدگاه تنها قضایای ریاضی واجد ضرورتند که این قضایا نیز هیچ نقش مستقیمی در آگاهی ما از اشیای تجربی نداشته و از حیث انتفاع خارجند، سایر قضایا نیز واجد هیچ کلیت و ضرورتی نبوده و از حیث اعتبار ساقط اند. بدین سان است که عالم علم و اخلاق به یکباره در شکاکیت محض هیومی فرو می‌رود.

اینجا همان شکافی که در آغاز بحث اشارتی بدان رفت، در فلسفه ظهور می‌کند که یک طرف آن جزمیت عقلانی لایب نیستی و طرف دیگر آن شکاکیت تجربی هیومی قرار دارد. همین نقطه محل تولد فلسفه نقادی کانت است. کانت در دانشگاه کونیگسبرگ - یکی از شهرهای آلمان - تحصیل می‌کند. در زمان تحصیل او، فلسفه لایب نیست بر جو فکری - دانشگاهی آلمان سایه افکنده و تسلطی بلامنازع دارد. استاد کانت، کنوتسن شاگرد برجسته ولف است، که خود - یعنی ولف - رواج دهنده به نام فلسفه لایب نیست در فضای فکری آلمان آن روز تلقی می‌شود. بنابراین نسبت فلسفی کانت - پیش از استقلال فکری اش - با دو واسطه بسیار معتبر به لایب نیست می‌رسد. وی پس از اتمام تحصیل خود، تا مدت‌ها به تدریس فلسفه لایب نیست اشتغال داشته و در اوج همین جزم اندیشی است که به یک باره با آرای هیوم آشنا می‌شود. نخستین مواجهه وی با تفکر هیوم از طریق رساله‌ای تحت عنوان رؤیاهای شبانه یک شکاک است که خلاصه‌ای از کتاب رساله (Treatise) بوده و توسط یکی از دوستانش در اختیار وی قرار می‌گیرد. مطالعه این رساله کانت را در تفکری ده ساله فرو می‌برد. وی بعدها در مقدمه کتاب تمهیداتش (Prolegomena to any Future Metaphysics) به تأثیر هیوم بر خود اشاره کرده و مواجهه اش را با فکر هیوم موجب بیداری از خواب جزم اندیشی معرفی می‌کند. پس از ده سال تفکر، کانت اقدام به تألیف نخستین کتاب مهم خود یعنی نقد عقل محض (Critique of pure Reason) نموده و نگارش آن را ظرف چند ماه به اتمام می‌رساند.

وی در این کتاب سه هدف عمده را دنبال نموده که بدین قرارند: اولاً می‌کوشد تا - به رغم رأی هیوم - قضایای ریاضی را در عرصه دانش، به حیث انتفاع بازآورده و کارآمدی علمی این قضایا را مستدل سازد؛ ثانیاً درصدد است تا با اثبات کلیت و ضرورت قضایای علمی - فیزیکی، فیزیک نیوتن را - که در آن زمان در اوج اقتدار خود بود - از ورطه شکاکیت هیومی نجات داده و بنیان فلسفی مستحکمی برای اعتبار آن فراهم آورد؛ و در وهله آخر نیز بر آن است تا نشان دهد که قضایای مابعدالطبیعی - بدان نحو که مجموعه آنها تا زمان وی یک علم تلقی می‌شده است - از آنجا که ریشه در قائل شدن به کارکردی تقویمی برای ایده‌های عقل محض دارند که کاربرد آنها تنها به نحو تنظیمی - به عنوان حدود مفاهیم فاهمه و نه امکانات ذهن بشر در صدور احکام نفس الامری - مجاز است، قضایایی صرفاً علم نما بوده و از حوزه دانش معتبر خارجند.

او که در پرداختن به دو هدف نخست مستقیماً در مقابل هیوم و به طور کلی، جریان تجربه‌گرایی و لوازم آن قرار می‌گیرد، در این هدف سوم - که پرداختن به آن بخش اعظم کتاب نقد را به خود اختصاص داده است - بی‌آنکه جانب عقل‌گرایان را ننگه دارد، در پی کشف و معرفی آن عامل اساسی است که همواره موجبات رکود مابعدالطبیعه را در طول تاریخ خود فراهم آورده و در نهایت نیز به حصول شکاف عظیمی در آن انجامیده است، که در یک سوی آن، جزم اندیشی عقل‌گرایان و در سوی دیگر آن، شک‌گرایی تجربی مسلکان قرار دارد.

کانت در می‌یابد که برای رسیدن به مقاصد و اثبات مدعیاتش، اولاً باید تقدم قضایای علمی را بر تجربه از یکسو و ترکیبی بودن قضایای ریاضی - به معنی عدم اندراج مفهوم محمول در مفهوم موضوع در چنین قضایایی - را از سوی دیگر ثابت نماید تا نه کلیت و ضرورت قضایای علمی به تجربه توقف یابد و نه قضایای ریاضی با عنوان تحلیلی خارج از قلمروی علم مفید واقع شده و ضروریاتی صرفاً عقلی تلقی گردند؛ و در ثانی ملزم است تا علم نمایی قضایای متافیزیکی به عنوان نتایج فراروی عقل از قلمرو تجربه به عنوان تنها عرصه شناخت معتبر و مقید به شرایط سوژه را مستند سازد. از این رو کانت در ابتدای کتاب خود بحث تقسیم قضایا را مطرح می‌کند. وی قضایا را به دو دسته تحلیلی و تألیفی تقسیم نموده و آنها را با بهره‌گیری از آرای هیوم و لایب نیست، هر دو - که در عین طرح بحث مشابه، هرگز تقسیم



بعد از دکارت، اسپینوزا و لایب‌نیست به بسط مبانی فلسفه او که در مفهوم کوجیتو خلاصه می‌شود، پرداخته و هر یک به نحوی امکانات فکر او را به فعلیت رساندند.



کانت را عنوان نکرده اند - تعریف می‌کند: قضایای تحلیلی قضایایی هستند که در آنها مفهوم محمول مندرج در مفهوم موضوع است و از آنجا که در چنین قضایایی، تصور موضوع صرفاً در نسبت با ذاتیات خود قرار می‌گیرد، نیازی به مطابقت با خارج نداشته و به حکم ضروری عقل صادق و یقینی اند، در عین اینکه چیزی به دانش بشر نیفزوده و صرفاً جنبه توضیحی (explicative) دارند.

قضایای تألیفی (یا ترکیبی) قضایی ناظر به خارجند که در آنها میان دو تصور متباین، نسبت برقرار می‌شود و با برقراری این نسبت، مطلبی به دانش بشر افزوده شده و قلمرو دانش بسط می‌یابد، از این رو چنین قضایایی واجد حیث توسیعی اند (ampliative).

کانت در گام بعد به تقسیم قضایای تألیفی پرداخته و در همین جا از هیوم و لایب نیتس متمایز می‌گردد: بنا به رأی وی، قضایای تألیفی به دو دسته پیشینی یا مقدم بر تجربه (synthetic a priori judgment) و پسینی یا مؤخر از تجربه ((synthetic a posteriori judgment) تقسیم می‌شود. ادعای کانت این است که قضایای ریاضی و فیزیکی هر دو از سنخ قضایای تألیفی پیشین بوده و لذا هم جنبه دانش افزایی دارند و هم واجد کلیت و ضرورتند. وی در اثبات این ادعا به ارائه چندین استدلال می‌پردازد که طرح آنها مجالی بیش از این مقاله می‌طلبد، اما نکته مهم این است که کانت پس از طرح چنین استدلال‌هایی، پرسش بنیادین و محوری فلسفه خود را مطرح می‌سازد که عبارت است از: «قضایای تألیفی ماتقدم چگونه ممکن اند؟» در پاسخ به این سؤال است که وی اقدام به برپایی انقلاب کوپرنیکی عظیم خود نموده و سراسر نقد عقل محض از این به بعد، تلاش کانت برای پاسخگویی به این پرسش در بستر انقلاب مذکور است.^۱

فهرست منابع و مآخذ

الف. منابع فارسی:

دکارت، رنه، تأملات در فلسفه اولی (مترجم: احمد احمدی)، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم، ۱۳۶۹.

ب. منابع انگلیسی:

۱) Hume, David, A Treatise of Human Nature, Penguin classics, New York, ۱۹۸۵.

۲) -----, An Enquiry Concerning the Human Understanding and Concerning the Principles of Morals, Oxford university press, Inc. New York, Third edition, ۱۹۷۵.

۳) Kant, Immanuel, Critique of pure Reason (Translated by: Werner S.Pluhar), Hackett publishing company, Inc. U.S., ۱۹۹۶.

۴) -----, Prolegomena to any future Metaphysics, The library of Liberal Arts, New York, Kansas city.

Leibniz, Gottfried Wilhelm von, Discourse on Metaphysics (Translated (۵ by P.G.Lucas & L. GRINT), "Philos. Classics", Manchester, ۱۹۶۷

پی‌نوشت‌ها

۱. تأملات در فلسفه اولی، ص ۲۸.

2. *Discourse on Metaphysics*, p. 44.

3. *Ibid*, p. 44 – 45.

4. *Enquiry*, p. 25 - 27.

5. *Treatise*, p. 126 - 129.

6. *Prolegomena*, Preface, p. 8.

7. *Critique of pure Reason*, under the titles: "The Distinction between Analytic and synthetic judgment" & "All Theoretical Sciences of Reason Contain synthetic A Priori Judgments as principles."

8. *Ibid*, under the title: "Transcendental Dialectic", p. 346 – 638.